

حسی لمسی گل سرخ

محدثه کریمی

چه خوب است که من دخترم؛ چون می‌توانم احساساتم را به گل و شبنم و آب هدیه کنم. چون می‌توانم با هر شیء بی‌جان یا هر موجودی که خداوند در این جهان آفریده ارتباط برقرار کنم؛ می‌توانم هر شیئی که دلم از بی‌مهری‌های دنیا می‌گیرد با ستاره‌ها درد دل کنم؛ می‌توانم با لمس گل سرخ لطافت بی‌پایانش را با تمام وجود احساس کنم؛ می‌توانم دنیا را به هر رنگی که دلم می‌خواهد ببینم. از دیدن خود در آینه لذت ببرم. حتی احساس سنگ را درک کنم.

چه خوب شد من یک دخترم!

زهره آقامیری

چه خوبه من دخترم؛ چون می‌تونم هر وقت که دلم خواست گریه کنم و هیچ کس هم به خودش حق نمی‌ده که بهم بگه مرد که گریه نمی‌کنه! هر وقت که دلم بگیره می‌تونم گریه کنم، یا نه هر وقت دستم نمی‌خواه بخوره به په چا حتی اگه زیاد دردم بگیرم! یا هر وقت مامان و بابا بهم احم کنند یا هر وقت به پروانه مرده رو می‌بینم یا هر وقت هوا ابریه و نمی‌تونم تو آسمون خوشه پرواز کنم! رو پیتا کنم! آره هر وقت که دلم بخواد می‌تونم گریه کنم و یا گریه کردن به خودم نزدیک تر بشم!

چون به دخترم، حتی اگه دوره نوجوانی رو طی کنم و بشتم به چوون سنگین و رنگین بازم می‌تونم مامانم رو محکم توی بغلم بگیرم و هی بوس کنم، می‌تونم دستام رو دور کردن بایام حلقه کنم، بوشش کنم یا حتی روی شونه‌هاش رازازار گریه کنم.

چون به دخترم، کسی از من توقع نداره صبح زود از خواب نازم بزنم و برم نوبانم. می‌تونم روزی چند بار چلو آبینه و موهامو شونه کنم و چقدر خوب که دیدن این صحنه‌ها برای هیچ کس عجیب و مسخره و بچه‌بازی به نظر نمی‌رسه!

من سراسر احساسم، به خاطر همین می‌تونم احساسات همه رو درک کنم، می‌تونم رد شدن خون رو از زیر پوست هر کسی که دوستش دارم حس کنم، می‌تونم رد شدن آب رو از توی ساقه گل حس کنم.

چقدر گریه کردن قشنگه، چقدر مامان رو محکم تو آغوش گرفتن لذت‌بخشه چقدر مادر شدن خیرتانگیره.

اخیس، چه خوب شد من به دخترم!

محبت پرینی من

فاطمه آقامیری

چه خوب است من دخترم؛ چون می‌توانم یک روز مادر بشوم و هرطور که دلم بخواهد تربیتان کنم، و خداوند ظرافت خود را در من به ودیعه نهاده تا کودتایم را آن‌طور ببینم که هیچ مردی نمی‌تواند ببیند و به اطرافم نگاهی داشته باشم که موشکافانه‌ترین فیلسوفان مرد هم از آن عاجزند و خوشحالم از اینکه خدا زمان بیشتری را برای من قرار داده تا به او فکر کنم و بهترین چیز یعنی آرامش را سهم من کرده و از مردان هم می‌خواهد تا آن را برای ما فراهم کنند با آنکه ما خود منبع آرامش هستیم و باز خوشحالم که خداوند با احساس بیشتری به من نظر داشته، چرا که او دلیل آفرینش را عشق معرفی کرده و عشق چیزی جز احساس و محبت نیست و احساس و محبت یعنی من.

دوست مثل مامان

محدثه رضایی

چه خوب است من دخترم؛ چون وقتی مامان بیرون می‌رود داشم کوچولوم را به من می‌سپارد به برادر بزرگم نمی‌سپارد. من می‌روم کنار گهواره‌اش، آرام گهواره‌اش را تکان می‌دهم، یا او حرف می‌زنم و می‌خندم و به برادر بزرگم می‌گویم: صلائی تلویزیون را کم کن، درست مثل مامان! چقدر دوست دارم مثل مامان باشم.

چه خوب است من دخترم؛ چون می‌توانم هر چقدر دلم بخواهد دور و بر خودم عروسک جمع کنم و هیچ کس نمی‌تواند بگوید بالایی چشمتم ابرو، بالاخره عروسک مال ما دخترهاست، از بچگی مال ما بوده. بماند این که می‌گویند باید به پسر بچه‌های کوچک هم عروسک داد تا در همان کودکی با وفاق یک پدر آشنا شوند، تا در آینده بچه‌ها فقط به آغوش مادر پناه نبرند و وقتی بابا از سر کار می‌آید مثل یک غریبه از او ترسند و به آغوش مادر پناه ببرند.

چه خوب است من دخترم؛ چون می‌توانم هر چقدر دلم خواست توی آشپزخانه سرک بکشم و به بهانه یادگیری آشپزی غذاهای خوشمزه مامان را ناخنک بزنم.

چه خوب است من دخترم؛ چون هر چه اسم‌های قشنگ توی لغت‌نامه‌های دنیاست داده‌اند به ما؛ فاطمه، زهرا، مریم، نرگس، بهاره، شبنم و... چه خوب است من دخترم؛ چون می‌توانم با دوستم هر قدر دلم بخواهد حرف بزنم، چون می‌گویند حرف زدن باعث زن‌هاست.

یک بچه دل‌تنگی

فاطمه سلیمان‌پور

می‌گویم بر فاصله‌هایی که سال‌هاست به هم نرسیده‌اند. شاید صدای گام‌هایم آشوب انتظار را بیشتر کند.

می‌گویم بر پنجره‌هایی که دخیل‌وار آسمان را به حق‌حق می‌کشاند تا خواب پاییزی گنجشک‌ها بشکند و یا ریزه‌خوانی بهاریشان نسیم را برقصاند.

سال‌هاست که خورشید در تنهایی‌اش گر گرفته است و اقیانوس‌ها امواج بی‌قرارشان را بر لحظه‌ها می‌کوبند.

نیستی، و باران همه‌مهمه چشم‌هایمان را بیشتر کرده است، و زمین، دیوانه‌وار بغض فروخورده دوریات را آتش‌فشان.

بگو از کدام سجاده پرستوهای چشم‌هایت دانه برمی‌چینند، و لب‌هایت طراوت کدام آیه را بوسه می‌زنند!

مسیر آمدنت گلوی جمعه‌ها را پر از فریاد کرده است و یاخته‌هایمان شوق رسیدنت را زمزمه می‌کنند.

در خودم تحلیل می‌روم، می‌خواهم ته‌مانده نیامدنت را به امیدهایم گره بزنم تا زودتر برسی.

ای سبزتر از بهار! چشم‌به‌راه فردایی هستم که ریه‌های جهان هوای بازگشت تو را بازدم شوند.

فردایی که عطر نفس‌هایت در گستره خاک بیپچد و خزان باغ را جوانه‌باران کند.

ساعت‌ها ثانیه‌شمار آمدنت هستند و جاده‌ها راه‌های ممکن رسیدنت را امتداد می‌دهند.

آفتاب نبودنت ذره‌ذره جانمان را به آتش می‌کشد. غبار روزها بی‌تاب‌ترم کرده است، و من چراغ در دست، زمان را می‌کاوم تا رستاخیز جهان به وقوع بپیوندد.

تو هنوز نیامده‌ای و من بادیه‌بادیه انتظارت را دویده‌ام. پلک‌هایم بر سر شانه‌های خاک ایستاده است تا نوید آمدنت باشد.

احساس می‌کنم که حضورت به ظهور رسیده است!

و تو چقدر نزدیکی در سه‌شنبه‌هایی که دست‌های ملتسم جمکران، تو را ضجه می‌زنند.

می‌آیی و چشم‌به‌راهی پنجره‌ها هم به آخر می‌رسد، در طلوعی که شعشعه نورآینتش جهان را روشن کرده است.

«رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند...»

